باز بین شده

مرآت المحققین آستان قدس ۳۱۵۴

کتابخانه آستانقدس ۹۳۲ حکمت

اسم کتاب لوایح فارسی

مصنف عبدالرحمن جامی

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۵ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۱ برگ

۸۳

جزء کتب حکمت و عرفان شماره ....

شمارهٔ عمومی ۹۳۲ شمارهٔ قبض ....

واقف آستان قدس تاریخ وقف بهمن ۱۳۲۷

طول ۲۱ عرض ۱۴ گنجه ....

۱

مولانا جامی

بسم الله الرحمن الرحیم لوایح مولانا جامی علیه الرحمه

لا احصی ثناءً علیک کیف و کل ثناءٍ یعود الیک

جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی

خداوندا سپاس تو بر زبان نمی‌آریم و ستایش تو بر تو نمی‌شماریم
هرچه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب
عظمت و کبریای تو عاید است و از دست و زبان ما چه آید که سپاس
و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته‌ای و گوهر ثنای تو آنست
که خود سفته‌ای رباعی آنجا که کمال کبریای تو بود ∴ عالم نمی از بحر عطای
تو بود ∴ ما را چه حد حمد ثنای تو بود ∴ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ∴
جایی که زبان آوران فصحای علم فصاحت افراخته و خود را در
ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان
کشایی و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار

اعتراف

اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و بآن ناسزا در دین و دنیا در
این معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور ما کیستیم
اندر چه شماریم چه کسیم تا همسری کمالش باشد هوسم در قافله
که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم اللهم صل علی
محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین ببذل
المجهود لنیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الهی الهی خلصنا
عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت
از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیست را
بر ما در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این
صور خیالی را آیینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری
و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و بینایی ما گردان نه آلت
جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را بما مگذار
ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار
یا رب دل پاک و جان آگاهم ده آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده یا رب

یا رب همه خلق را بمن بدخو کن وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی در عشق خودت یکجهت و
یکرو کن یا رب برهانیم ز حرمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان
چه شود بس گبر که از کرم مسلمان کردی یک گبر دگر کنی مسلمان
چه شود یا رب ز دو کون بی‌نیازم گردان وز افسر فقر سرافراز
م گردان در راه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه سوی
تست بازم گردان این رساله‌ایست مسمی بلوایح در
بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان
و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لا
یقه و اشارات عالیه رائقه متوقع که وجود متصدی این
میانرا در میان نه بیند و بر بساط اعتراض نشیند
ننشیند چه او را درین گفتگو جز منصب ترجمانی نیست و
بهره غیر از شیوه سخن رانی نه من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری هر سر که ز اسرار حقیقت گویم
زانم نبود بهره بجز گفتاری در عالم فقر بدنشانی اولی در قصه

عشق

در قصه عشق بی‌زبانی اولی زانکس که نه‌ای ز ذوق اسرار آگاه
گفتن بطریق ترجمانی اولی سفتم گهری چند چه روشن خردان
در ترجمه حدیث عالی‌سندان باشد ز من هیچمدان معتمدان
این تحفه رسد بشاه همدان ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون
تو جز یکدل ننهاده است تا در محبت او یکروی باشی و یکدل
و از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره
را در پی مقصودی آواره رباعی ای آنکه بقبله وفا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا التفرقه عبارت از
آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و
جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند فرقه یقین
دانستند که جمع اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند تا
جمعیتی که موجب سعادت ابدی است حاصل کردند رباعی

ای در دل تو هزار مشکل زهمه ؛ مشغول شود آسوده ترا دل زهمه
چون الفت تو علت حاصل زهمه ؛ در راه یکی سپار یکسل زهمه ؛ مادام
که در تفرقه و وسواسی ؛ در مذهب اهل جمع نسناسی ؛ لا والله
لا انس و لا نسناسی ؛ نشناسی خود زجهل می نشناسی ؛ ای
سالک ره حق ره بارباب مکن ؛ جز راه رب ارباب مپوی چون
علت تفرقه است اسباب جهان ؛ جمعیت دل زجمع اسباب مجوی
اید اهل طلب کمال در مدرسه چند ؛ تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ؛ شرمی زخدا اید ازین
وسوسه چند حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه
حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای وی
بر دوخته سوی دیگری نگری و طریق رضای او نگرفته راه دیگری سپری
آمد سحر اندر بر خوبان جگران ؛ گفت از تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من سوی تو نگران ؛ باشم تو نهی چشم سوی دگران
ما شیم براه عشق تو پایان همه عمر ؛ وصد رنجه وجهد جو پایان همه عمر یک
چشم زدن خیال تو پیش نظر ؛ بهتر که جمال خوب رویان همه عمر لایحه

ماسوا

ماسوای حق جل و علا در معرض زوالست و فنا حقیقتش معدومیت
معدوم و صورتش موجودیت موهوم دی روز نه بوده است و نه نمود
امروز نمود نیست بی بود پدیده است که فردا از وی چه خواهد گشود زمام
انقیاد بدست امال و امانی چه دای و چه ثبات اعتماد برین مزخرفات
فانی چه نهی دل از همه بر کن و در رضای بند و از همه بگسل و با خدای
پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را هیچ غبار
حادثه نخراشد ؛ هر صورت دلکش که ترا روی نمود ؛ خواهد
فلکش زود زچشم تو ربود ؛ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود ؛ رفت آنکه بقبله بتان روآرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم ؛ آهنگ جمال جاودانی دارم
حسنی که نه جاودان از و بیزارم ؛ چیزی که نه روی در بقا باشی از و
آخر بصف تیر بلا باشی از و ؛ از هر چه بمردگی جدا خواهی شد آن به
که بزندگی جدا باشی از و ؛ ای خواجه اگر مال اگر فرزند است پیداست
که مدت بقایش چند است ؛ خوش آنکه بدلبری در بند است :
کش با دل و جان اهل دل پیوند است لایحه جمیل علی الاطلاق

حضرت ذوالجلال والافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب
بدان بسمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی از دانائی
اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی اوست و بالجمله همه صفات
اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزویت
و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی
آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی
رفتم بتماشای گل آتش طراز * چشمی دیده میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منست * از اصل چرا بفرع میمانی باز * از
لطف قد و صباحت خد چگلی * در سلسلهٔ زلف مجعد چگلی * از هم طرف
جمال مطلق تابان * ای بیخبر از حسن مقید چگلی لاجرم آدمی اگرچه
بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت
لطافت است بهرچه روی آرد حکم وی گیرد بهرچه توجه کند رنگ
آن پذیرد و لهذا احکما گفته اند چون نفس ناطقه بصورت مطابق حقایق
متحلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت کأنها الوجود کله

وایضاً

وایضاً عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی
و اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز
نمی شناسند و امتیاز نمیتوانند کرد و فی المثنوی المولوی قدس سره
افاده * ای برادر تو همه اندیشه * مابقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی * ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی * پس می باید
که بکوشی تا خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقت
اشتغال نمائی که ذرات موجودات همه مجالی جمال او بند و
مراتب کاینات همه مرائی کمال او و برین نسبت مداومت نمائی
که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد پس اگر گل
آوری روی باو آورده باشی و چیزی از خود تعبیر کنی از و تعبیر کرده
باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد * گر در دل تو گل گذرد گل
باشی * ور بلبل بیقرار بلبل باشی * تو جزوی و حق کلست اگر روزی
چند * اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی * در آمیزش جان و تن توی مقصودم
و ز مردن و زیستن توی مقصودم * تو دیر بزی که من برفتم ز میان گر
من گویم ز من توی مقصودم * کی باشد کی لباس هستی شده شق تا بان

تابان گشته وجه مطلق ؛ دل در سطوات نور او مستهلک نه جان
در غلبات نور او مستغرق لایحه و در ورزش این نسبت شریفه می باید
کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از
آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و
خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات
حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت
بر نیاید رباعی رخ گرچه نماید سال بسال حاشا که بود مهر ترا بیم
زوال در هر همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو
و در دیده خیال لایحه همچنانکه امداد نسبت مذکوره بحسب شمول
جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد و تعمیق آن بتعری
از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست و آن
جز بجهدی بلیغ و جدی تام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند
خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد
تا خواطر منتفی و مستوفه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور
هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند ترا از تو ستاند و از
مزاحمت اغ

و از مزاحمت اغیار برهاند که نه شعور بوجودت ماند و نه شعور
بعدم شعور بل لم یبق الا الله الواحد القهار الاحد رباعی یا رب مددی
کز خودی خود برآیم از نیک ببرم و ز بدی خود آیم در هستی خود مرا
ز خود بیخود کن تا از خودی و بیخودی خود برآیم لایحه آنرا که فنا شیوه و فقر
آیین است نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است رفت
او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله اینست لایحه
فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن
بماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و
پوشیده نماند که فنای فنا در فنا مندرجست چه صاحب فنا را اگر
بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف
آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد
زینسان که بقای خویشتن میجویی از خرمن هستیت جوی کاهی
تا بکی هوای خویشتن آگاهی کردم ز تو از راه فنا کم راهی لایحه توحید
یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ماسوای حق
سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت

یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد

و از همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه

روی توجه بگردانند و بجز حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعوریش نماند

رباعی ما توجه بعرف صوفیان ای صاحب سیر . تخلیص دل از توجه اوست

بغیر . رمزی ز نهایات مقامات رموز . گفتم بشنو گر فهم کنی

منطق الطیر . مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام

این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در

وی ظهور کند و شغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور

کند انشاء الله و بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی

کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آورد

خطر از زحمت اغیار پرداخته و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز کند

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا . وی پایه غم پست ز یاد تو مرا

لذات جهان از همه دریا فکنند . ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا . چون

طالب صادق نسبت جذبه را که انشاء الله است بیاد کردن حق سبحانه

در خود باز یابد می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن

گمارد

گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و گفته‌اند که اگر صد

هزار سال عمر جاودانی صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن نگاه

نداشته یعنی بجای نیاورده باشد رباعی بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق

زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق . حقا که بعهدها نیایم برون

از عهده حق گذاری یکدمه عشق . حقیقت حق سبحانه جز هستی

نیست و هستی او را انحطاط و پستی نی مقدس است از سمت تبدل

و تغیر مبر است از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم

گنجد و نه در بیان همه چندها و چونها از و پیدا و او بی چون و چند و

همه چیزها باو مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در

مشاهده جمال او خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره رباعی من

لو اه گیت با روح سخت . ام فوق و ام تحت نه فوقی و نه تحت

ذات همه جز وجه و قایم بوجود . ذات تو وجود صاف و هستی بحت

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل . قانع نشوی برنگها گاه ای دل

اصل همه رنگها از آن بی رنگیست . من احسن صبغة من الله ای دل

سابقه لفظ وجه در اینجا بمعنی تحقق و حصول و وصول که معنا

مصدریّه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق می‌کنند و بدان اعتبار
از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج
بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین
تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقت میخواهند که هستی
وی عین ذات حق است و هستی باقی موجودات بوی است و فی الحقیقة
غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند
و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن
گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه نه بمعنی ثابت است
نه بمعنی اول حسب است بقیاس عقل اصحاب قیود و جز عارض اعیان
حقایق نبود لیکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض
اند و معروض وجود صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهم العقول
و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار
صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و ذات
نیست که چنانکه اینها بحسب مفهوم با یکدیگر متغایر اند هر دو از آن نیز
متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا

وجودهاست

وجودات متعدده نیست بلکه وجود یکیست واحد و اسماء و صفات نیست
باعتبارات او متعدده گشته ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین
نه در حق تو کیف توان گفت نه این از روی تعقل همه غیرند صفات
با ذات تو از روی تحقق همه عین ذات من حیث هی هی از همه
اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات و اضافات
مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در
تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق
گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم
ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت
و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوقیت
به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت با ظهور پس اسم اول و
آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی
ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هرچند تضاعف او
بیشتر نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بلکه خفاء او بیشتر فسبحان من
احتجب بمظاهر نوره و ظهر بما هو استر ستوره زیاده خفاء او باعتبار صرافت

و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر در تعینات ربانی بالکلیه
خویش کفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان در پرده هویدا باشم و بی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن
نتوان مادام که در کمال اشراقست سرچشمه آفتاب دیدن
نتوان خورشید چو بر فلک زند رایت نور در پرتو او
خیره شود دیده زهره آن دم که کند ز پرده ابر ظهور فالباطن
تجلیه من غیر قصور بالکلیه تعین اول احدیت و قابلیت
محض شمرده جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات
و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات
تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت و مر ذاتست بطون
و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات
واحدیت و مر ذاتست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات
مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بانها
باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی

حقایق

حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیره هما و خواه نباشند
چون حیات و علم و ارادت و غیرها و آنها اسما و صفات
الهیت و ربوبیت اند و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه
الاسماء والصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام
و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که
اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه کونیه است چون
فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از
یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق
کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد و
مجهولیت و بعضی ازین حقایق کونیه عند سریان الوجود فیها با
حدیة جمیع شئون و ظهور آثارها و احکامها استعداد جمیع ظهور را
اسماء الهیه سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب
ظهورها شدة و ضعفا و غالبیة و مغلوبیة چون کمل افراد انسان
از انبیاء و اولیاء و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی
علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات و مظهریت ذات

باحدیت جمع شؤونها الکیه وکونیه ازلاً وابداً در جمیع این حقایق
که تفاصیل مرتبه واحدیه اند ساریست ومتجلی چه در عالم ارواح
وچه در عالم مثال وچه در عالم حس وشهادت وچه در
دنیا وچه در آخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور کمال اسمائیست
که کمال جلا واستجلاست کمال جلا یعنی ظهور او مر خود را بحسب
این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین ا
اعتبارات واین ظهور وشهودیست عیانی عینی چون ظهور و
شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتیست مر نفس
خود را در نفس خود واز برای نفس خود بی اعتبار غیر وغیریت واین
ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل وغنای مطلق لازم
کمال ذاتی است ومعنی غناء مطلق آنست که شئون واحوال
واعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی که در
جمله مراتب حقایق الهی وکونی من حیث هی مر ذات را است بعنوانها
واندراج الکل فی وحدتها مشهود وثابت باشند بجمیع صور احکامها
کما ظهرت وثبتت وتظهر وتثبت ونتایجها مفصلة فی مراتب

وازین

واز این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنیست کما قال سبحانه
ان الله لغنی عن العالمین بیت وا مان غنای عشق پاک آمد پاک
ز آلوده که نیاز ماشتی خاک چون جلوه کرد نظاره گر جمله خود است
گر ما وتو در میان چه باک وله هرشان وصفت که هستی حق وله
در خود همه معلوم ومحقق وله در ضمن مقید است محتاج بغیر
از دیدن آن غنای مطلق وله واجب ز وجود دنیا وبد مستغنیست
واحد ز مراتب عدد مستغنیست در خود همه شان چه جا ودان حق
بیند از دیدن شان برون ز خود مستغنیست چون تشخصات
وتعینات افراد انواع مندرج تحت الحیوان را رفع کنی افراد
هر نوعی در وی جمع شوند وچون ممیزات آن انواع را که فصول
وخواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات
حیوان را وآنچه با او در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی همه
در جسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی را وآنچه با او
مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند
وچون ممیزات جسم را وآنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی

اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع کلی شوند
و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی همه در موجود
مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود
موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت
ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابته اثنا عشریه
الحاصل به تجلیه علی نفسه متکلم لذاته و این ممیزات خواه فصول مثبت
و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شیون الهی اند که
مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا در مرتبه
علم بصورت اعیان ثابته برآمدند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه
تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است مر
باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفته اند پس نیست در
خارج الا حقیقتی واحد که بواسطه تلبس شئون و صفات متکثر
و متعدد می نماید نسبت با آنان که در مضیق مراتب محبوس اند و
باحکام و آثار آن مقید [illegible] مجموعه کون را بقانون سبق
کردیم تصفح ورقا بعد ورق حقا که نخواندیم در او و ندیدیم در او

جز ا

جز ذات حق و شئون ذاتیه حق تا چند حدیث جسم و ابعاد
و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات یک ذات
فقط بود محقق نه ذوات این کثرت وهمی ز شئون و صفات
مراد باندراج مظروف است در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف نه باندراج هم
و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت
و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایه در ذات واحد عددی زیرا که
این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور
در مراتب جز اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود و از اینجا معلوم
شد که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات احاطه ملزومست بلوازم
نه ایچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب
قدسه [illegible] پس در ذات حق اندراج شئون معروف است شان چون
صفت و ذات حق موصوف این قاعده یاد دار کاین نه حدیست
نه جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروف است لا ظهور و خفای شئون و
اعتبارات بسبب تلبس بمظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت
وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی است بر تبدل نسب

صفات ذات آن مقتضی تغییر در ذات نی اگر عمرو از پای زید بر
خیزد و بر سرش نشیند نسبت زید ماده مختلف شود و ذاتش
با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار است و همچنین حقیقت
وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در
مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هرچند بر پاک و
پلید تابد هیچ تغییر بساط نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد
و نه از گل رنگ ستاند نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ نظم چون
خور فروغ خود جهان آرای بر پاک و پلید گر بتابد شاید نی نور
وی از هیچ پلید آلاید نه پاکی او ز هیچ پاک افزاید لاجرم مطلق بی
مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد و اما مقید محتاج
مطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج
از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است
رباعی ای در حرم قدس تو کس را جا نی عالم ز تو پیدا و تو خود ناپیدا
ما و تو زهم جدا نئیم اما هست ما را بتو حاجت و ترا با ما نی و ایضا
مطلق مستلزم مقیدی است از مقیدات علی البدلیه و مستلزم مقیدی

مخصوص

مخصوص نه و چون مطلق را بدی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست
لاغیر رباعی قرب تو باسباب و علل نتوان یافت بی سابقه فضل
ازل نتوان یافت رباعی ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض نقص در
ذات نیست معلل بغرض هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو و ار او
نباشد تو که نیست عوض استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات است
و در لا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالات نیست
رباعی ای با جنت شوق و طلبم خوی با تو فرع طلب منست مطلوبی تو لا بل
ام محبت حقیقت و ام محبوب او و ام طالب او و ام مطلوب او و مطلوب محبوب است
در مقام جمع و وحدت و طالب و محبت در مرتبه تفصیل و کثرت
رباعی ای غیر ترا سوی تو سیری نه خارا ز تو مسجدی نه و دیری نه دیدم
همه طالبان و مطلوبان را آن جمله توئی و در میان غیری نه حقیقت
هر شیء تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیء مظهر
اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء
موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود
ظاهر وجود با آثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمان

اعتبار بر وجهی که حقایق ایشان در باطن وجود پنهان باشند و احکام
و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن
وجود محالست و الا جهل لازم آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا ارباب فهم
وجوه متعددست وجود ... در خارج علم عارض ذات وجود ... در پرده
ظلمت عدم مستور بود ... ظاهر شده عکس ما از مرآت وجود پس هر شیئی
بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض هر
موجودی او تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم
اگرچه غیر موصوف باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم
و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل با همسایه و همنشین و همره
همه اوست ... در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ... در انجمن فرق
و نهانخانه جمع ... بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ... حقیقت وجود
اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما اورا
مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه اورا اسامی
و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب
نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت

پس

پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر آن بر
مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی
مخصوصه مراتب کونیه بر مراتب الهیت غایت ضلال و نهایت
خذلان باشد ... ای برده گمان که صاحب تحقیقی ... واندر صدق
صدق و یقین صدیقی ... هر مرتبه از وجود حکمی دارد ... گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی ... یعنی موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود
حق و هستی مطلقست اما اورا مراتب بسیارست اول مرتبه لا
تعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار ازین حیثیت
منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت
الفاظ و لغات نه نقل رو در نعت جلال او زبان عبارتست و نه
عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب
غایت نشان از وی بی نشانیست و نهایت عرفان وی حیرانی
ای برتر از عیان و نهان‌ها همه هیچ ... پندار یقین‌ها و گمان‌ها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد ... کانجا که تویی بود نشانها

همه هیچ

ولیکن هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن کبریایت کوتاه بود
ولیکن این عشق که هست جزو لاینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین ما را بر ماند از ظلام شک ما
مرتبه ثانیه تعین اوست بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه
الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی
است بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود اوست
و فوق او مرتبه لاتعین است لا غیر مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع
تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الهیت مرتبه رابعه تفصیل
مرتبه الوهیت است و این مرتبه اسماء و حضرات ایشانست و اعتبار
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص
اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که
از شان ایشان است تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه
سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالمیت و عروض این دو مرتبه باعتبار
ظاهر علمست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق

واعیان

واعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که
در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه آن ساریست و وی در
آن مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایقست چنانکه این
حقایق و مراتب در عین وی جمع بوده حیث کان الله ولم یکن
معه شیء [illegible] سی که ظهور میکند در همه شیء نه خواهی که بری
بجمال وی باهمه [illegible] رو بر سر حجاب این که جهان [illegible]
بود اندر روی وی اندر روی همه بر لوح عدم بود ایچ نور قدم لایح
گردید وکس نه زین سر محرم حق را مشمر جدا ز عالم زیرا عالم
در حق حقست و حق در عالم تا که حقیقه الحقایق که ذات الهیت تعالی
شانه حقیقه همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدیست که عدد را باو
راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب
تارة حقایق جوهریه متبوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه پس
ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره متمایزه مینماید
ومن حیث الحقیقه یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست بحسب
ای بر سر حرف این و آن تازده خط [illegible] ندارد ولی دیدن بعد ابیت
وسخط در جمله کاینات بی سهو و غلط [illegible] علی حسب ذات و [illegible]
ذات [illegible]

لایحه عین واحده از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات
مذکوره حقست و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او بتعینات
می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حقست و حق باطن عالم عالم پیش
از ظهور عین حق بود و حق از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت
ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اوست هو
الاول والآخر والظاهر والباطن شعر در شکل بتان رهزن عشاق حقست
لا بل که عیان در همه آفاق حقست چیزی که بود ز روی تقیید جهان
والله که همان ز روی اطلاق حقست چون حق بتفاصیل شئون گشت
عیان مشهور شد این عالم پر سود و زیان گر باز روند عالم و عالمیان
با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید
که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحده که حقیقت هستی
اوست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات
و در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید اکثر اهل عالم
ازین معنی غافلند کما قال سبحانه و تعالی بل هم فی لبس من خلق
جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر
اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراضست حیث قالوا الاعراض

لا یبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم
چه جواهر و چه اعراض و هر یک از دو فرقه از وجهی خطا کرده اند
اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت
هستی و وجود و اعراض متبدل و متجدد را با آن قایم داشته اند و ندانسته
اند که عالم بجمیع اجزایه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس
که در عین واحده جمع شده اند و در هر آنی از عین زایل میشوند و امثال
آنها بوی ملبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب الامثال در غلط
می افتد و می پندارد که آن امریست واحد مستمر نه تبدیل یطاعول الاشاعره
فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوه من شخص من العرض مثل
للشخص الاول فیظن الناظر انه امر واحد مستمر لاجرم بحریست نه کاهنده
نه افزاینده امواج برو رونده و آینده عالم چو جهانی عبارتست
از امواجست نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده عالم بعبارتی
ز غیبیت عاری نهری جاری بطور لطاری نمو آنند بهمه اطوار لمحای
نهری جاری بسریت حقیقة الحقایق ساری و اما خطای سوفسطائیه
آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بانکه

یک حقیقت که متکثر میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه
متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین
صور و اعراض چنانچه وجود نیست ایشان را در خارج بدون او

سوفسطائی که از خرد بی‌خبر است گوید عالم خیال اندر گذر است
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در او حقیقتی جلوه‌گر است

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی
در هر نفسی متجلیست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی
در دو آن بیک تعین و بیک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی
بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند بیت

هستی که عیان نیست دو آن در شانی در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر این آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابله است بعضی
لطیفه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نیست
پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع
موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی

افاضه

افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت
متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب
قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست
از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت
رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در
آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل کند
و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تجلی واقع نشود و در
هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می‌آید اما محجوب بجهت تعاقب
امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریک حالتست و در
ازمنه متوالیه بریک منوال باقیست بیت

سبحان الله زهی خداوند ودود منبع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر نفسی برد جهانی بعدم آرد دگری چو آن بما ندم بوجود

بیت

انواع عطا گرچه خدا می بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

دلیل دیگر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد
که حقیقت وجودست آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید

و التعریف میکنند در حدود ایشان غیر از عوارض چیزی ظاهر نشود
مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی
حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلثه را
و جوهر موجودیست لا فی الموضوع و موجود ذاتیست که مر او را
تحقق و حصول باشد درین حدود هرچه مذکور شد تمامه از
قبیل عوارضست الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست زیرا
که معنی ناطق ذاتیست له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و
هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است
که قائمست بذات خود و مقومست مر این عوارض را و الحکما ارباب
نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول‌اند
که تا ان از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق
فصول بروجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم ها
لوازمی که از اینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامیست نامسموع
و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد
عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخلست در حقیقت جوهر خارج است
از آن

از آن عین واحد و قائمست باو و دعوی آنکه انتها امریست
جوهری وراء عین واحد در غایت سقوطست بتخصیص وقتی
که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکاة نبوت محمد
آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل و الله یقول
الحق و هو یهدی السبیل ... تحقیق معانی از عبارات مجوی بر رفع
قیود و اعتبارات مجوی ... که نیست وقوف بر موقف قانع
شد قصد مقاصد تو ز مقصد مانع بحر هرگز نشود تا نکنی کشف حجب
انوار حقیقت از مطالع طالع ... در رفع حجب کوش نه در
جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب در طی کتب کجا بود
نشأه حب طی کن همه را و عد الی الله و تب ... اعظم من حجاب
و کشف این نقاب از جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات
که در مظاهر وجود واقع شده بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان
ثابته در حضرت علم که باطن وجودست و وجود باز اعیان مبهمه
که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی
بمشام ایشان نرسیده است و همه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود

آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس
باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین
حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت
وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که از لا بود و ابدا خواهد
بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار
مقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید رباعی بحریست
وجود دایم موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
وله نکته ای جهان سر الهی پنهان چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا همه ز بحرهای انبوه شده بحر در انبهی ماهی پنهان هرگاه چیزی
در چیزی نموده می شود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است
و ایضا آنچه نموده می شود از ظاهر در مظهر شبح و صورت است نه
ذات و حقیقت الا وجه حق و اسم مطلق که هر جا ظاهر است
عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است چنانکه گوینده دل
آیینه آیین عجبست در روی رخ شاهدان خود بین عجبست دل
آیینه ا

آیینه روی روی شاهدان مست عجب خود آیینه خود و شاهد خود محجوب
ولیمای آیینه را داده جلی صورت تو بست آیینه کش نقش بجا صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آینها خود آمده دیده ی صورت تو لاجرم
حقیقت اسمی که جمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات است
که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست
و لهذا قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید دل
یک قطره را اگر بشکافی برون آید از و صد بحر صافی آن کس که بود
در ذات خداوند عزیز اشیا همه در وی بیند و وی در همه نیز ازینجا
بیاید آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز لاجرم
هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر در مینماید فی الحقیقه از حق
ظاهر و در آن مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمه عیسویه
میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها کانت العین ان یضاف
الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهه ظهور حق
بصورت او نه از جهه نفس او والله خلقکم و ما تعملون میخوان و
وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت حق میدان

تا مجاز عالم عجز و نیستی مطلوبست هستی تو را بحشر زبان مسلوبست
این اوست بدیده آمده در صورت ما این قدرت و فعل از آن
جانب است ولی چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش از
نسبت افعال بخود بنشین خوش شیرین مثلی شنو مکن روی ترش
ثبت العرش اولا ثم انقش حجله وصاف خود برغم حاسد تا کی ترویج
چنین متاع کاسد تا کی تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد
خیال فاسد تا کی اللهم چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر
ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس
اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت
امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است
و از امری وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت وجود امر
وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی
و حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای تو
ضیح مثال چند آورده و گفته که برد مثلا که مفسد اشیاست و شرارت
نسبت با ثمار شریت او نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات
زیرا که

زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت است
که سبب شده است مر عدم وصول اثمار را بکمالات لایقه خود
و همچنین قتل مثلا شریست شریت او نه از جهت قدرت قاتل
است بر قتل یا قابلیت آله یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را
بلکه از جهت زوال حیوة است نظم هر جا که وجود کرد سیر است
ای دل میدان بیقین که محض خیر است ای دل هر شر ز عدم بود
عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل و شیخ
شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در شرح کتاب فصوص میفرماید
که علم تابعست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود
است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایقست در قبول
وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه الاکمل
متصف باشد بعلم علی هذا الوجه و آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه الانقص
متصف باشد بعلم علی هذا الوجه منشأ این تفاوت در وجود غالبیت
و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر حقیقتی که احکام
وجوب غالبتر وجود و علم کاملتر و در حقیقتی که احکام امکان غالبتر

وجود و حکم ناقص و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را
که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات
تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها
همین حالتست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از موجودات
از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو قسمست یکی آنکه بحسب عرف آنرا
علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم
پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده
میکنند سرایت علم ذات حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات
و از قبیل قسم ثانی آبست مثلا که بحسب عرف او را عالم نمیدانند اما
حس میکنیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی و از بلندی عدول
میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل
نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و مانند ذلک غیر
ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی درین مرتبه که علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایت العلم فی سایر
الموجودات بل سرایت جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات
باسرها

باسرها ما هستی بصفاتی که در وی بود نهان * ولذلک جریان در
همه اعیان جهان هر وصف زحینی که بود قابل آن * بر قدر قبول
عین گشتست عیان * همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت
اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که
در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در
وی عین بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع
صفات موجودات ساریست لمناسبتی که در ضمن صفات ایشان
عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن آن
صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن
علم عالم بالجزئیات عین علم عالم بالجزئیاتست و در ضمن علم عالم
بکلیات عین علم عالمست بکلیات و در ضمن علم ذوقی و وجدانی
عین علم ذوقی و وجدانیست تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که
بحسب عرف ایشانرا عالم نمیدانند عین علمست که لایق حال ایشانست
و علی هذا القیاس سایر الصفات والکمالات فکمال سری ای ذات
تو در ذوات اعیان ساری * اوصاف تو در صفات ایشان متواری

و تعلق توجه ذات مطلقست اما نسبت بالظهور ضمن مظاهر از تقیید عالی
حقیقت اسمی ذات مطلق حضرت حقست سبحانه و تعالی و شئون و
نسب و اعتبارات آن صفات از و اظهار او امر خود شی را
متعلق بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تأثیر او و تعینات
ظاهره مترتبه علی هذه الافعال آثار او [illegible] وجود در شئون ذات آن
پرده نشینان جلوه داده از مطالع دینی و دین زین نکته که گفتم
ای محب کار یقین ذات و صفت و فعل و اثر نسبت بایشان [illegible]
کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود
جمیع اعیان و کمالات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت
حقست سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف
بحضرت حقست سبحانه و تعالی همین اضافه وجود است پس [illegible]
وجود و مقتضیات اعیانست و توفیق میان این دو سخن آنست
که حضرت حق را سبحانه و تعالی دو تجلیست یکی تجلی غیبی علمی
که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارتست از
ظهور حق سبحانه ازلا بد در حضرت علم بر خود [illegible] بصور اعیان
و قابلیات

و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی
که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق
سبحانه و تعالی منصبغ بآثار و احکام اعیان و این تجلی ثانی مترتب
بر تجلی اولست و مظهر است مر کمالاتی که بتجلی اول در قابلیات
و استعدادات اعیان اندراج یافته بود [illegible] وجود و تو نقش
بسته صد گونه [illegible] وجود نصیب [illegible] جدا آن جهت [illegible]
از [illegible] این جود [illegible] پس اضافه وجود
و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار جمع تجلیاتست
و اضافه وجود بحق و اضافه توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانیست
زیرا که مترتب [illegible] تجلی ثانی الا اضافه وجود باعیان و اظهار آنچه اندراج
یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول [illegible] سخنی مشکل و سر معلق
هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق از یک جهت آن جمله مضافست بما
وز وجه دگر جمله مضافست بحق چون مقصود ازین عبارات و
مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذات حضرت
حق سبحانه [illegible] بنور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه
و طالبان [illegible] انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او

وا اهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ صفات کمال او غافل نگردند
و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و در بیان این مطلوب
وافی لاجرم بدین قدر اختصار افتاد بر این چند رباعی اقتصار کرده شد
جامی تا چند زنی سخن طرازی تا چند افسونگری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقایق سخن است محال ای ساده دل این خیال بازی
تا چند نگاهی ورزنده فقیر عیب پوشی بهتر در نکتهٔ عشق تیزهوشی
بهتر چون با رخ مقصود حجابست سخن از گفت و شنود ما خموشی
بهتر [illegible] تا کی چه درای کردن افغان و خروش یک دم شو از این
هرزه درای خاموش گنجینهٔ درهای حقایق نشوی تا دام که چشمه
صدف نگردی همه گوش [illegible] ای طبع ترا گرفته دست [illegible] سخن میار
کرا ال و دانشی یار سخن بگشای زبان بکشف اسرار وجود لیکن
در نشود سفته بالماس سخن بیت خط لعبتی بعیب اندر کش و آنچه
نیست از جمال اندر کش چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست یا
درد من و سر بجیب اندر کش یا [illegible] ای که ز عشق او فتاده چاکت بکفن
آلوده بکن ضمیر پاکت بسخن چون لازم ترا ان بود در دکر پس از این
مهر بکش ای منطق خاکت بدهن تمت الکتاب بعون الملک الوهاب